

فلسفه دوازدهم

مدرس: نرگس آموسی

درس پنجم

خدا در فلسفه (۱)

در درس های جهان ممکنات و جهان علیّ و معلولی به این نقطه رسیدیم که موجودات ممکن و معلول وجودشان از خودشان نیست و نیازمند به علت هستند؛ اکنون جای آن دارد که به دیدگاه برخی فیلسوفان درباره خدا نیز نظری بیفکنیم و تا آنجا که مقدور و ممکن است، ارتباط دیدگاه هر فیلسوف در این موضوع را با سایر دیدگاه های وی به دست آوریم. گزارش های تاریخی و کتاب های آسمانی بیانگر آن هستند که اندیشه درباره خدا یک اندیشه دیرین در تمام جوامع بشری بوده است. حکیمان و فرزندان جوامع در همراهی با پیام آوران الهی تلاش می کردند دریافتی درست و به دور از جهل و خرافات از خداوند به مردم عرضه کنند.

بحث درباره خدا از یک جهت مربوط به وجودشناسی است چون از مفاهیم امکان و وجوب ، علیت ، اثبات واجب الوجود و عله العلی استفاده شده و از طرف دیگر مربوط به فلسفه دین است چون پذیرش خدا پایه و اساس هر دینی است و تمام ارکان دین بر قبول خدا استوار است.

فیلسوفان بزرگ یونان، از جمله سقراط و افلاطون و ارسطو، در جامعه ای زندگی می کردند که مردم آن به خدایان متعدد اعتقاد داشتند و هر کدام را

مبدأ و منشأ یک حقیقت در جهان می شمردند؛ مثلاً از نظر آنان زئوس خدای آسمان و باران، آپولون خدای خورشید و هنر و موسیقی و آرتمیس

خدای عفت و خویشتن داری بود. اعتقاد به این خدایان که تعدادشان به ده ها مورد می رسید، چنان محکم و ریشه دار بود که انکار آنها، طرد از

جامعه یونان و گاه از دست دادن جان را به دنبال داشت. حاکمان و بزرگان جامعه یونان اجازه نمی دادند که کسی با اندیشه شرک آلودشان مخالفت

کند و به خدایان توهین نماید. اتهام اصلی سقراط نیز همین بود که «او خدایانی را که همه به آنها معتقدند، انکار می کند و از خدایی جدید سخن

می گوید.» (سقراط تلاش می کرد اندیشه آتنی ها را درباره خدا اصلاح کند یعنی می خواست آتنی ها متوجه حقیقتی برتر در هستی شوند)

۱- فیلسوفان بزرگ یونان (سقراط، افلاطون، ارسطو) در چه جامعه ای زندگی می کردند؟

۲- خدایان یونان باستان را نام برده و هر یک منشأ چه حقیقتی محسوب می شدند؟

۳- انکار خدایان در یونان چه پیامدهایی داشت؟

۴- اتهام اصلی سقراط چه بود؟

افلاطون در یک چنین فضایی، تصمیم گرفت با دقتی فلسفی و استدلالی دربارهٔ خدا صحبت کند و به تدریج پندارها را اصلاح نماید.

از همین رو، یکی از افلاطون شناسان مشهور اروپایی به نام تیلور می گوید «افلاطون ابداع کنندهٔ خداشناسی فلسفی است.»

مقصود جمله تیلور: افلاطون می خواهد مفهوم خدا را بوسیله عقل اثبات کند.

افلاطون فقط از نظر عقلانی در مورد خدا بحث می کند ولی برای آن استدلال ندارد.

۱- افلاطون در جامعه یونان چگونه بحث خداشناسی را مطرح کرد؟

۲- تیلور چه کسی بود عقیده او در مورد افلاطون چه بود؟

وی همچنین می گوید: «از نظر افلاطون، کار خداوند هدف دار است. به عبارت بهتر، خدا نزد افلاطون یک خدای معین (واحد)

با ویژگی های روشن است و این، با چند خدایی یونان تفاوت دارد؛ زیرا در چندخدایی، خلقت آگاهانه معنا ندارد (خلقت هدفمند

نخواهد بود) و چندخدایی شکل دیگری از همان کفر و بی خدایی است که افلاطون از آن یاد کرده است»

مقصود تیلور آن است که چند خدایی یا همان شرک نمی تواند نظم حکیمانه جهان را تبیین کند، به خصوص که چندخدایی

ها عقیده داشتند که میان خدایان اختلاف و جنگ هم رخ می دهد و هرکدام از آنها می خواهد بر دیگران چیره شود. لذا این

اعتقاد، تفاوتی با بی خدایی ندارد.

(در چند خدایی خلقت آگاهانه معنی ندارد یعنی: هر خدایی کار خودش را انجام می دهد و به بقیه خدایان کاری ندارد، گاهی

بین خدایان جنگ به وجود می آید و این جنگ بر طبیعت اثر می گذارد و منجر به سیل و زلزله و... می شود بنابر این مجموعه

هستی یک علت واحد با هدف واحد ندارد که خلقت آگاهانه و حکیمانه برای رسیدن به آن هدف تنظیم شود.)

۱- خدای افلاطون چه ویژگیهایی داشت؟

۲- چرا خدای افلاطون با چندخدایی یونان تفاوت داشت؟

افلاطون خداوند را چنین توصیف می کند «در سوی دیگر، نوعی از هستی وجود دارد که پیوسته ثابت است؛ نه می زاید و نه از میان می رود و نه چیز دیگری را به خود راه می دهد (چیزی با آن ترکیب نمی شود) و نه خود در چیزی دیگری فرو می شود. (خودش با چیزی ترکیب نمی شود) او نه دیدنی است و نه از طریق حواس دریافتنی است. فقط با تفکر و تعقل می توان به او دست یافت و از او بهره مند شد.»

۱- افلاطون خدا را چگونه توصیف کرده است؟

افلاطون، در مواردی از خداوند با عنوان مثال خیر یاد می کند و توضیح می دهد که همه چیز در پرتو آن دارای حقیقت می شوند و همان طور که روشنایی شبیه خورشید است، اما خود خورشید نیست، حقایق نیز شبیه به مثال خیر هستند، نه خود آن.

افلاطون در کتاب جمهوری با استفاده از تمثیل آفتاب(خورشید) به معرفی مثال خیر و جایگاه آن در عالم می پردازد. طبق تمثیل آفتاب، چیزهای کثیر، دیدنی و محسوس هستند و با حس بینایی قابل مشاهده می باشند. حس بینایی شریف ترین نیروی حسی است به دلیل این که چشم برای دیدن و اشیای دیدنی برای دیده شدن، به عامل سومی به نام روشنایی نیازمندند. آفتاب به تعبیر افلاطون روشنایی اش از یک سو حس بینایی را قادر به دیدن می کند و از سوی دیگر به دیده شدن اشیاء محسوس و قابل رویت، فعلیت می بخشد. توجه به جایگاه خورشید در عالم محسوس و نسبت آن با حس بینایی و اشیای دیدنی، الهام بخش افلاطون در طرح مثال خیر در عالم معقول و رابطه آن با موضوعات شناختی(امور معقول)است. موضوعات شناختی نه تنها قابلیت شناخته شدن را مدیون مثال خیراند بلکه هستی خود را نیز از او دارند، در حالی که خود مثال خیر هستی نیست بلکه از لحاظ مرتبه و درجه برتر از هستی است.

-توصیف افلاطون از خدا با عنوان مثال خیر را توضیح دهید.

افلاطون از خدا به عنوان خالق و آفریننده این عالم یاد می کند تا به انسان ها یادآوری نماید که:

«یگانه سخنی که درباره نظم جهان و گردش آفتاب و ماه و ستارگان می توان گفت این است که کل جهان در زیر فرمان عقل قرار دارد.»

اندیشه درباره علت العلل همه اشیاء از نخستین روزهای خلقت، ذهن بشر را به خود مشغول کرده است. تلاش بشر در جهت کشف علت اصلی پیدایش جهان موجب پیدایش علوم و فلسفه شد. نخستین اندیشمندان یونان باستان، نظیر طالس، آناکسیمنس و هراکلیتوس علت اصلی پیدایش جهان را در عالم ماده به جستجو پرداختند و عناصری مانند آب، هوا و آتش را علت العلل موجودات این عالم معرفی کردند.

افلاطون که پس از این فلاسفه ظهور کرد از نخستین متفکرانی است که اعتقاد داشت علت اصلی پیدایش این جهان نمی تواند خود یکی از عناصر آن باشد بلکه باید این علت را در عالم دیگری جستجو کرد. او «دمیورژ» را به عنوان علت فاعلی جهان معرفی کرد. از نظر افلاطون، خدا این جهان را از عدم خلق نکرده، بلکه او فقط آن را از بی نظمی و آشفتگی محض نجات داد و براساس طرح و نقشه ای قبلی منظم کرده است.

طبق نظر او اولین صفت خدا ناظم بودن اوست. افزون بر این صفت، افلاطون صفات دیگری مانند حکمت، علم، زیبایی و دوری از بخل و حسد را برای خدا ثابت می کند و این صفات تقریباً همان صفاتی است که در ادیان، به ویژه ادیان آسمانی برای خدا ثابت می شوند.

-توصیف افلاطون از خدا با عنوان خالق را توضیح دهید.

ارسطو که از قدرت استدلال و منطق قوی برخوردار بود، تلاش کرد برهان هایی بر وجود خدا و مبدأ نخستین جهان ارائه کند. این استدلال ها، گرچه قدم های اولیه بوده اند، از استحکام خاصی برخوردارند و زمینه قدم های بعد را فراهم می کنند.

ارسطو نخستین کسی است که بر وجود خدا استدلال واقعی و برهان اقامه می کند.

ارسطو در یکی از نوشته های خود می گوید:

«به طور کلی، هر جا که یک خوب تر و بهتر وجود دارد، خوب ترین و بهترین نیز هست. (در حوزه معرفت شناسی) حال، در میان موجودات برخی خوب تر و بهتر از برخی دیگرند. پس، حقیقتی هم که خوب ترین و بهترین است وجود دارد (در عالم واقع) که از همه برتر است و این، همان واقعیت الهی است.»

(تا فهمی از خوب مطلق و برتر مطلق نداشته باشیم نمی توانیم بگوییم خوب تر و برتر، پس این خوب مطلق خداست) این در حوزه معرفت شناسی) در جهان واقع هم همین طور است وقتی خوبی هست باید یک خوب برتری هم باشد تا با آن سنجیده شود مانند زیبایی که ما باید فهمی از زیبایی مطلق داشته باشیم تا بگوییم این زیباست یا آن یکی زیباتر است که ارسطو آن را تناسب می نامد. زیبایی مطلق همان تناسب است که هر چه به این تناسب نزدیک تر باشد زیباتر است و هر چه از این تناسب دورتر باشد بهره اش از زیبایی کمتر)

۱- ارسطو از چه ویژگی برخوردار بود و در خصوص وجود خدا چه تلاشی کرد؟

۲- ارسطو چگونه از طریق خوب مطلق به اثبات خدا می پردازد؟

او همچنین در جای دیگری از کتاب خود می گوید: «نمی شود که یک نظم و انتظام بر جهان حاکم باشد، بدون اینکه موجودی جاویدان و برتر از ماده در کار نباشد»

برهان مشهور ارسطو بر اثبات وجود خدا، برهان حرکت نام دارد. او معتقد است که وجود حرکت در عالم نیازمند یک محرکی است که خود آن محرک، حرکت نداشته باشد، زیرا اگر آن نیز حرکت داشته باشد، نیازمند یک محرک دیگر است و آن محرک دوم نیز به همین ترتیب نیازمند محرک است و سلسله محرک ها تا بی نهایت جلو خواهد رفت و چنین تسلسلی عقلاً محال است.

(ارسطو در جهان شناسی خود از حرکت آغاز می کند و به نظر او تمام حرکات جهان محتاج محرکی جاودان و نامتحرک است و این محرک ضرورتاً موجود یعنی واجب الوجود و غیرمتحرک، مجرد و غیرمادی و تغییرناپذیر است.)

۱- ارسطو چگونه از طریق نظم وجود خدا را اثبات کرده است؟

۲- برهان مشهور ارسطو در اثبات وجود خدا چه نام دارد؟ توضیح دهید.

با شکل گیری دوره جدید اروپا از قرن های چهاردهم و پانزدهم و پیدایش دو جریان عقل گرا و حس گرا / تجربه گرا در فلسفه، درباره خدا نیز دیدگاه های مختلفی ظهور کرد که به گونه ای ریشه در این دو جریان داشتند. از این رو، دیدگاه برخی از فیلسوفان این دو جریان درباره خدا را بررسی می کنیم.

دکارت، فیلسوف عقل گرای قرن هفدهم، در یکی از استدلال های خود می گوید: من از حقیقتی نامتناهی و علیم و قدیر که خود من و هر چیز دیگری به وسیله او خلق شده ایم، تصویری دارم. این تصور نمی تواند از خودم باشد؛ زیرا من موجودی متناهی ام. پس، این تصور از من و هر موجود متناهی دیگری نیست، بلکه از یک وجود نامتناهی است؛ اوست که می تواند چنین ادراکی را به من بدهد.

۱- دوره جدید فلسفه در اروپا از چه زمانی و با چه جریاناتی آغاز شد؟

۲- استدلال دکارت درباره اثبات وجود خدا را بنویسید.

مقدمات برهان دکارت:

۱- من می اندیشم، پس هستم.

۲- من موجودی متناهی و ناکامل هستم.

۳- هر چیزی را که با وضوح و تمایز کامل ادراک کنم، کاملاً حقیقت دارد.

۴- علت فاعلی و علت تامه دست کم باید به اندازه معلولش واقعی باشد.

۵- من مفهوم خدا را به عنوان جوهری نامتناهی و کامل با وضوح و بطور متمایز در خود می یابم.

استدلال و نتیجه:

پس من که متناهی ام نمی توانم علت تصور خدا باشم و لزوماً باید خدایی وجود داشته باشد که این تصور را

در من نهاده است پس خدا وجود دارد.

دیوید هیوم، فیلسوف حس گرا و تجربه گرای قرن هجدهم که قبلاً از او یاد کرده ایم، ادعا می کند دلایل دکارت و سایر فیلسوفان همگی قابل نقدند. از نظر وی، دلایلی که صرفاً متکی بر عقل باشند مردودند؛ زیرا عقل اساساً ادراک مستقل از حس و تجربه ندارد. او می گوید مهم ترین برهان فیلسوفان الهی، برهان نظم است که از تجربه گرفته شده اما این برهان نیز توانایی اثبات یک وجود ازلی و ابدی و نامتناهی را ندارد. این برهان فقط می تواند ثابت کند که یک ناظم و مدبر این جهان را اداره می کند. اما ثابت نمی کند که این ناظم خالق همان خداوندی است که نیازمند به علت نیست و واجب الوجود است. دیگر فیلسوفان تجربه گرا که عموماً به خدا اعتقاد داشتند، برهان نظم را معتبر می دانستند و از این برهان در اثبات وجود خدا استفاده می کردند.

۱- هیوم چه ادراکی را مورد انکار قرار می دهد چرا؟

۲- به نظر هیوم مهمترین برهان فیلسوفان الهی کدام برهان است و چرا این برهان توانایی اثبات وجود ازلی و نامتناهی را ندارد؟

۳- فیلسوفان تجربه گرای معتقد به خدا، از چه برهانی در اثبات وجود خدا استفاده می کردند؟

کانت، فیلسوف عقل‌گرای قرن هجدهم آلمان، راهی متفاوت با دکارت و دیگر فیلسوفان عقل‌گرای پیشین برای پذیرش خدا پیمود. او به جای اثبات وجود خدا از طریق مخلوقات یا برهان علیت و یا وجوب و امکان، ضرورت وجود خدا را از طریق اخلاق و وظایف اخلاقی اثبات کرد. (از نظر کانت انسان با عقل نظری قادر به شناخت خدا نیست بلکه با عقل عملی می‌توان خدا را شناخت)

خلاصه‌ی یکی از توضیحات او چنین است:

۱- زندگی جمعی انسان بدون اصول اخلاقی و رعایت آنها امکان‌پذیر نیست. اگر انسان‌ها در زندگی اجتماعی حدودی از اخلاق را رعایت نکنند و مسئول کارها خود نباشند، هرج و مرج پدید می‌آید و زندگی متلاشی می‌شود. (از نظر کانت معیار فعل اخلاقی، وجدان آدمی است)

۲- مسئولیت‌پذیری و رعایت اخلاق تنها در جایی معنا دارد که انسان خود را صاحب اراده و اختیار ببیند. برای موجودات بدون اختیار، وظیفه اخلاقی معنا ندارد. (اخلاق برای موجوداتی که اختیار ندارند، معنا ندارد و ملاک فعل اخلاقی وظیفه‌گرایی است و لازمه وظیفه‌گرایی اراده آزاد است.)

۳- این اختیار و اراده نمی تواند ویژگی بدن باشد که ماده ای مانند سایر مواد است، (ماده اختیار ندارد و طبق قوانین فیزیکی عمل می کند، بدن انسان ماده است و مانند سایر ماده ها اختیار ندارد) بلکه باید ویژگی نفسی غیرمادی باشد که فناپذیر است و با مرگ بدن از بین نمی رود. (تجرد و غیرمادی بودن شرط اختیار است و اختیار مشروط به تجرد نفس است) این بعد غیرمادی انسان بهره مند از وجدان اخلاقی است انسان در وجدان خود فضایل اخلاقی مانند عدالت را خوب می شمارد و رذیلت های اخلاقی مانند ظلم را بد به حساب می آورد.

۴- حال، این روح و نفس مجرد که سعادتش در کسب فضیلت و رعایت اصول اخلاقی است، چون موجودی غیرمادی و جاودانه است، برای سعادت دائمی خود به جهانی ماورای دنیای مادی نیاز دارد و چنین جهانی نیز مشروط به وجود خدایی جاودان و نامتناهی است.

نتیجه: بنابراین، قبول خداوند، پشتوانه رعایت اصول اخلاقی است. انسان، با قبول خداوند، خود را در جهانی زنده و با شعور می یابد که رفتار انسان را زیر نظر دارد و در مقابل هر رفتار، عکس العمل مناسب آن را نشان می دهد.

-استدلال کانت در مورد اثبات وجود خدا را بنویسید.

با اینکه فیلسوفانی مانند دکارت و کانت تلاش می کردند که پایه های عقلی اعتقاد به خدا را استوار سازند، اما رشد تفکر حسی و حس گرایی و ظهور فیلسوفانی که جهان را مادی می دانستند و انسان را نیز موجودی مادی می شمردند، پایه های اعتقاد به خدا را در جامعه اروپایی سست کرد و زندگی مردم را تحت تأثیر قرار داد؛ بدین صورت که معنا و مقصود زندگی در میان بخشی از جامعه اروپایی به اهداف مادی محدود شد و زندگی فاقد جنبه های متعالی خود گردید. به عبارت دیگر، زندگی بسیاری از مردم فاقد معنا و ارزش های متعالی گردید و بحران معناداری زندگی پدید آمد. در چنین فضایی، دسته دیگری از فیلسوفان غربی مانند کرکگور فیلسوف دانمارکی قرن نوزدهم و ویلیام جیمز، فیلسوف آمریکایی قرون نوزدهم و بیستم، و برگسون، فیلسوف فرانسوی قرن بیستم از تجربه های معنوی درونی و عشق و عرفان برای خداوند استفاده کردند.

۱- کدام یک از فیلسوفان اروپایی سعی در اثبات وجود خدا به شیوه عقلی داشتند؟

۲- رشد چه تفکری و چه عاملی باعث شد تا خدا باوری و معناداری زندگی در جامعه اروپا سست گردد؟

۳- کدام فیلسوفان اروپایی و در چه زمانی از تجربه شهودی و معنوی در اثبات وجود خدا استفاده کردند؟

ویلیام جیمز می گوید: «من معتقدم که دلیل وجود خداوند عمدتاً در تجربه های شخصی درونی ما نهفته است.» کرکگور نیز معتقد است که ایمان، هدیه ای الهی است که خداوند به انسان عطا می کند. خدا انسان مؤمن را برمی گزیند و به او ایمان هدیه می کند و اگر کسی شایسته این بخشش نشود، زندگی تاریکی را سپری خواهد کرد.

این دسته از فیلسوفان تنها از تجربه های معنوی و درونی برای باور به خدا بدون هیچ دلیل عقلی و تجربی استفاده می کردند یعنی براساس تجربه شخصی خود به خدا باور داشتند نه براساس استدلال

۱- نظر جیمز در مورد اعتقاد به خدا چه بود؟

۲- نظر کرکگور در مورد اعتقاد به خدا را بنویسید.

بحران معناداری زندگی سبب شد که در قرن بیستم و بیست و یکم فیلسوفانی ظهور کردند که در عین اعتقاد راسخ به خدا، به جای ذکر دلایل اثبات وجود او، به رابطه میان اعتقاد به خدا و معناداری زندگی توجه کنند و نشان دهند که زندگی بدون اعتقاد به خدایی که مبدأ خیر و زیبایی و ناظر بر انسان باشد، دچار خلأ معنایی و پوچی آزاردهنده ای خواهد شد.

زندگی معنادار عبارت از یک زندگی دارای غایت و هدف و سرشار از ارزش های اخلاقی است که انسان را نسبت به آینده مطمئن می کند و آرامشی برتر به او می دهد.

۱- نظر فیلسوفان اروپایی قرن بیستم و بیست و یکم در مورد خدا چه بود؟

۲- زندگی معنادار از نظر فیلسوفان اروپایی قرن بیستم و بیست و یکم دارای چه ویژگی است؟

کاتینگهام، از نویسندگان این حوزه، می گوید: «قبول خداوند زندگی ما را در بستری قرار می دهد که آن را با ارزش و با اهمیت می سازد و این امید را می دهد که به جای اینکه احساس کنیم در جهان بیگانه ای افتاده ایم که در آن هیچ امری در نهایت، اهمیت ندارد، می توانیم مأمن و پناهگاهی بیابیم.»

این فیلسوف در کتاب خود به این مسئله اشاره می کند که پس از سیر نزولی استدلال های عقلی و فلسفی در اروپا بر اثبات وجود خدا، برخی از فیلسوفان به این سمت حرکت کردند که خدا را عامل اصلی معنابخشی به زندگی معرفی کنند.

۱- نظر کاتینگهام در مورد اعتقاد به خدا چه بود؟

۲- از نظر کاتینگهام، فیلسوفان غرب بعد از افول استدلال عقلی در اروپا، چه عاملی را دلیل اعتقاد به خدا معرفی کردند؟

پایان